هو العلیم

حلم در برابر انتقاد و دشواری پذیرش خطا

از شناخت خودخواهی تا مراقبه و توبه

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۳۳

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على اهل بيته الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

وَ أمّا اللَواتِي فِي الحِلمِ: فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً! و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فِيما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن يَغفِرَلِی؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فِيما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن يَغفِرَ لَکَ؛ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِيحَةِ و الرَّعآءِ.[1]

حلم يعنى بردبارى و صبر نسبت به آنچه مخالف با نفس و طبع انسان است

صحبت در فرمايشات امام صادق عليه‌السلام در حديث شريف عنوان بصرى بود و مطلب به اينجا منتهى شد كه امام راجع به حلم و كفّ نفس [مطالبى را فرمودند.] حلم يعنى كفّ نفس، انسان نفس خودش را در مسائل نگه دارد و اقدام نكند، هر چيزى را نگويد و هر حرفى را نزند و هر اقدامى را نكند، اين را حلم مى‌گويند؛ حلم به معناى بردبارى و صبر بر آنچه مخالف با نفس و مخالف با طبع انسان

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

است. انسان نسبت به چیزی که موافق است که حلم ندارد، مثلاً گرسنه است، یک غذای لذیذی می‌آورند جلویش می‌گذارند، می‌گوید: «بنده بردباری می‌کنم این غذا را تا آخرش می‌خورم»! خب این که بردباری ندارد. یا اینکه فرض بکنید که مالی هست که مال مشتبه است یا حرام است، خب حرامش که اصلاً صحبتش در اینجا نیست، مال مشتبه است، مالی است که باید در آن احتیاط کرد، انسان بگوید: «من بردباری می‌کنم و می‌روم این مال را برمی‌دارم»! خب این که بردباری ندارد. و همین‌طور در سایر مسائل دیگر که آقایان بیشتر از بنده در این مطالب و مسائل اجتماعی حضور ذهن دارند.

حب به ذات و نفس، عامل اصلی در حلم نورزیدن افراد نسبت به امور مخالف با نفس

علیٰ‌کلّ‌حال همیشه انسان بردباری را در مواردی به‌کار می‌برد که مخالف با نفس است، مخالف با طبع است و نمی‌خواهد این مطلب انجام بشود یا می‌خواهد انجام بشود ولی نباید به‌سمت آن برود، این موارد را موارد بردباری می‌گویند؛ مطلبی نسبت

به او گفته شده و شخصیت او به‌واسطهٔ گفتن این مطلب زیر سؤال رفته است، افراد می‌گویند: «عجب! فلان حرف را زده حالا آمدند حرفش را رد کردند»، «عجب! آیا من را رد کردند؟ پدرشان را درمی‌آورم!» این چیست؟ برخلاف نفس است، آن‌وقت بلند می‌شود صحبت می‌کند، مقاله می‌دهد، این‌طرف و آن‌طرف داد و بیداد و گرد و خاک و طوفان که چه؟ فلان شخص حرفی مخالف طبعش زده است. توجه کردید؟! خب حالا در این مورد باید چه‌کار کند؟ خب باید بردباری کند دیگر، امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «در این موارد باید بردباری کنی، دیگر حالا گفته که گفته، اعتنا نکنی.» توجه می‌کنید؟! ولی ما می‌بینیم که نه، انسان در مقام برمی‌آید! چرا؟ چون شخصیت خودش را می‌خواهد، حبّ نفس، حبّ به لوازم نفس را هم دارد، شخصیت‌ها و جلب منافع و دفع مضارّ، همهٔ اینها به حبّ نفس برمی‌گردد؛ چون من خودم را می‌خواهم، موقعیت خودم را هم می‌خواهم؛ چون خودم را می‌خواهم و خودم را دوست دارم و می‌خواهم باشم، می‌خواهم سر به تن کسی دیگر نباشد؛ چون من خودم را می‌خواهم،

می‌خواهم موقعیت‌های اجتماعی خودم، موقعیت‌های فامیلی، موقعیت‌های رفاقتی، موقعیت‌های خانوادگی، اینها دست نخورد. اما اگر حرفی زده شد که آن موقعیت دچار تزلزل شد، اینجا حبّ نفس می‌آید، آن‌وقت کاری ندارد به این که این حرف غلط است یا درست است، به آن کاری ندارد، به این که موقعیتش به خطر افتاده، کار دارد، والاّ خب خیلی از این حرف‌ها صحیح است، واقعیتی است که انجام شده، حقیقتی است که به وقوع پیوسته، به این کاری ندارد، به این که این مطلب موقعیت و شخصیت او را زیر سؤال می‌برد، [به این کار دارد.] «شما فلان کار خلاف را کردی»، عجب! من تا حالا جلوی افراد، جلوی مردم، جلوی فامیل، خودم را این‌طوری نشان می‌دادم، تظاهر می‌کردم، یک عمر ریا می‌کردم، یک عمر جلوی مردم خودم را به شکل دیگری می‌آراستم، با هزارتا قسمِ دروغ و واللهِ دروغ، مطالب خودم را به اثبات می‌رساندم، یک‌دفعه دیدم عجب! مسئله‌ای پیدا شد که تمام رشته‌های ما را پنبه کرد! قضیه چه شد؟ اول می‌نشیند بعد می‌گوید خب

حالا چه‌کار کنیم، حالا یک‌هم‌چنین حرفی زده شده خب حالا بالا و پایین می‌کنیم، سبک و سنگین می‌کنیم می‌بینیم نه، به آن اعتراض می‌کنند، یک سؤال مطرح می‌کنند، یکی دیگر می‌گوید که «آقا قضیه چیست، راجع به شما این را می‌گویند؟ یک‌هم‌چنین حرفی، یک‌هم‌چنین مطلبی، آیا شما یک‌هم‌چنین چیزی گفتی؟» دوباره یکی دیگر می‌گوید، دوباره نفسش می‌آید سراغش: «عجب! آیا همین‌طوری نشسته‌ای؟ پس حرف‌هایت چه می‌شود؟ مطالبی که گفتی چه می‌شود؟! همهٔ اینها زیر سؤال می‌رود، وقتی که ببینند این یک حرفش غلط است، خب فردا می‌گویند: دو حرفش غلط است، سه حرفش غلط است، دیگر چه اطمینانی هست به اینکه حرف‌هایی را که می‌زنی کسی توجه کند؟!» مرتب این نفس شروع می‌کند ور رفتن، ور رفتن، دائما و مستمراً این نفس با توهمات و تخیلات خودش شروع می‌کند روی این مسئله حساب کردن و حسابرسی کردن و بعد برای دفع این قضیه شروع می‌کند پاتک زدن؛ «خب این که الآن این چیز را گفته، من هم الآن به فلانی این را می‌گویم، به

فلانی این را می‌گویم»، آن‌وقت ده قسم حرف درست می‌کند، به این این را می‌گوید، به این یک چیز دیگر می‌گوید، ببیند کجا بهتر می‌تواند مطلب را [به دیگران بقبولاند؟!]

انحصار عدم اشتباه به چهارده معصوم علیهم‌السلام

هیچ صحبت از این نیست که این چیزی که گفته شده راست است یا دروغ است، خیلی عجیب است که این حرفی که زده شده اگر راست است خب بپذیر بابا، بابا یک پذیرفتن: «بله آقا، من این را گفتم، اشتباه هم کردم که این را گفتم، حالا قضیه چیست؟ آیا شما از من توقع دارید که بنده اشتباه نکنم؟ نه‌آقاجان آن کسی که اشتباه نمی‌کند فقط چهارده نفر هستند، بقیه همه‌مان اشتباه می‌کنیم، آیا اشتباه کردن برای من شکست است؟ آیا کسر است؟ باشد، من این کسر را می‌پذیرم، من این شکست را می‌پذیرم.» مگر قرار بر این است که غیر از چهارده معصوم در تمام عمرشان اشتباه نکنند؟ چه کسی هم‌چنین حرفی زده و دلیلش کجا است؟ از میان این جمعی که اینجا هستند یک نفر دستش را بالا ببرد که تا حالا

یک اشتباه نکرده! هر کسی هست دستش را بالا ببرد، تا وقتی که بالا برد بگویم همین کارت اشتباه است، همین که دستت را بالا بردی معلوم است که نمی‌فهمی، چون فقط چهارده نفر در این دنیا بودند که اصلاً اشتباه نکردند و فقط آخرینشان الآن هست، همان چهاردهمی که فقط او اشتباه نمی‌کند و معصوم است، بقیه اشتباه می‌کنند.

حلم، شاه‌کلید راه و سعادت انسان

این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، یعنی من روی حساس‌ترین نقطهٔ ضعف یک سالک دست گذاشتم که چطور این مسئله سراغش می‌آید و دودمانش را به باد می‌دهد و همه چیزش را ازبین می‌برد. و همه همین‌طور بودند، حالا ما چه کسی هستیم؟! بزرگان، اولیاء، همه روی این نقطه دست می‌گذاشتند. لذا بنده می‌گفتم که «چه موقعی آن زمان می‌رسد که ما به این مطالبی که امام صادق علیه‌السلام راجع به مسئلهٔ حلم فرمودند برسیم؟» این برای این قضیه بود که این فقرهٔ امام علیه‌السلام، شاه‌کلید راه انسان و سعادت انسان و سیر انسان است. کیست که در این دنیا اشتباه نکند؟! چه کسی

هست؟! ما اشتباه که سهل است، روزی ده‌تا گناه هم روی آن می‌کنیم، حالا اشتباه به جای خود، اشتباه که گناه نیست، حالا اشتباه و خطا می‌کنیم، ولی گناه عمد می‌کنیم، بعد هم خب خدا درِ توبه را باز گذاشته: «بیا توبه کن، من تو را می‌بخشم، من کسی نیستم که با بندگان خودم از روی حقد نگاه کنم، من حقد ندارم، من با کسی کینه ندارم، من با کسی حساب و کتاب ندارم، من نگاه به حالش می‌کنم، حال همین الآنش، من نگاه به گذشته‌اش نمی‌کنم»، اولیاء هم همین هستند، آنها هم مظهر همین هستند.

صداقت انسان، عامل اساسی در دستگیری انسان از ناحیهٔ ولایت

حر وقتی که پیش امام حسین علیه‌السلام آمد، حضرت نگاه نکرد که این راه را بر او بسته، نگاه می‌کند که او الآن در چه وضعیتی است، می‌فرمایند: «خوش آمدی»، حر عرض می‌کند: «من آمدم راه را بستم، تو را از آن مسیری که می‌خواستی به آن مسیر بروی منحرف کردم»، حضرت فرمودند: «به گذشته نگاه نکن، الآن در چه حالی هستی؟ آیا الآن پذیرفتی یا نپذیرفتی؟» توجه می‌کنید؟! در جلسهٔ قبل

خدمتتان عرض کردم: ملاک، بودنِ در خیمهٔ امام حسین نیست، ملاک، صداقتی است که انسان دارد، چه در خیمهٔ امام حسین، چه در خیمهٔ عمرسعد، تفاوت نمی‌کند. آن صداقت است که دستش را می‌گیرد، اگر در خیمهٔ امام حسین باشی و صداقت نداشته باشی، شب عاشورا راه را برایت باز می‌کنند می‌روی، نمی‌مانی، ولایت از این خیمه بیرونت می‌کند، در این خیمه کسی که صادق نیست نمی‌تواند باشد، آن کسی که این میل را به سرت می‌اندازد که وقتی که چراغ را خاموش کردند بروی، آن کیست؟ آن ولایت است. چرا؟ چون خرده‌شیشه داری. چون صداقت نداری، از حالت تردید بیرونت می‌آورند، از حالت ابهام بیرونت می‌آورند، راهت را یک‌سره می‌کنند، فلنگ را می‌بندی یا علی! چه کسی این کار را دارد می‌کند؟ امام حسین می‌کند، به‌خاطر اینکه می‌خواهد راحتت بگذارد، آزادت بگذارد، تا حالا که با من آمدی، براساس خیالات و توهمات و تخیلات و... بود، بر این اساس آمدی، و من نمی‌خواهم تو را در شرم حضور نگه دارم، می‌گویم چراغ را هم خاموش کنید [تا هر کسی که می‌خواهد

برود، بدون خجالت برود!] توجه می‌کنید؟! شما خیال می‌کنید امام کیست؟ همین یک امام می‌گوییم! امام، سیدالشهداء! به‌قول آن آدم نفهم «امام هم یک پارتیزانی بود، یک چریکی بود مثل بقیهٔ پارتیزان‌های تاریخ که در مقابل ظلم ایستادند»!

او (امام) خودش وقتی که نگاه می‌کند، یک‌به‌یک ـ نیاز به نگاه کردن هم ندارد ـ وقتی که نگاه می‌کند می‌بیند نه، هنوز دنیا در دل ما جای دارد، هنوز یک‌سره نشدیم، هنوز از دنیا بیرون نیامدیم، هنوز از خود بیرون نیامدیم، هنوز از زن و بچه و ملک و باغ و تعلقات بیرون نیامدیم، هنوز از این‌طرف و آن‌طرف و شغل و کسب و کار (همهٔ کارها، چه مربوط به مسائل دینی یا غیردینی، تفاوت نمی‌کند) بیرون نیامدیم، وقتی که این‌طور است، بابا خودش راه را برای اینکه راحتت کند، فراهم می‌کند، جریانی پیش می‌آورد: «بابا برو راحت شو، بیخود این‌قدر خودت را اینجا به دردسر نینداز، راحت شو، برو هر کاری که دلت می‌خواهد بکن دیگر، و بعد هم خوش آمدی، به سلامت! و دیگر تمام!»

عدم صداقت، راه و روش اهل دنیا و سیاسیون

خب اینها برای چیست؟ برای این است که از اول صداقت نبوده، دوروئی بوده، ریا بوده، کلک بوده، مانند ارباب سیاست و سیاسیون، آنچه برای اینها مهم است نه خدا است، نه پیغمبر است، نه مردم است، نه وجدان است، نه انسانیت است، هیچ! فقط این که در این مجموعه باشند، بر سر قدرت باشند و منافعی که در این حول و حوش به‌دست می‌آید، آن منافع را بتوانند حیازت کنند، فقط همین! لذا امروز با این گروه می‌بینند که این نظر تأمین می‌شود، می‌بینید جزو این دسته هستند! می‌گویند: عجب! این که آن طرفی بود! فردا این گروه به‌واسطهٔ مسائلی دکش می‌کنند، می‌بینید رفت آنجا که قبلاً داشت به او فحش می‌داد! عجب! چه شد؟ هیچ! هیچ مشکلی نیست، نه تعجبی نه هیچ چیز دیگری، چرا؟ چون او که از اول عاشق چشم و ابروی اینها نبوده، از اول که اینها را به‌خاطر خدا و پیغمبر و راه و صداقت و کار و... نخواسته که الآن بیاید تغییر روش بدهد، نه، از اول می‌دیده این منافع در این جمع مهیا می‌شود:

«مخلصشان هستیم»، فردا دید نه، این اخلاص خیلی کار انجام نمی‌دهد، می‌گوید: «حالا مخلص تو هستیم»! لذا وقتی که صحبت می‌کند می‌بینید یکی این طرفش ایستاده و یکی آن طرفش ایستاده، آقا این را که داشتی فحش می‌دادی، چطور حالا پشت سرت ایستاده؟!

سیاست یعنی دروغ، نفاق، دوروئی و بی‌هویتی

این چیست؟ سیاست است، اصلاً سیاست یعنی همین، سیاست یعنی دروغ، سیاست یعنی نفاق، سیاست یعنی دوروئی، سیاست یعنی بی‌هویتی؛ انسان از انسانیتش تهی می‌شود، فطرتش کنار می‌رود، وجدان کنار می‌رود، مبانی که تابه‌حال به‌دنبالش بوده، همه کنار می‌رود، قوانین کنار می‌رود، همهٔ اینها کنار می‌ماند، فقط چیزی که می‌ماند خودش می‌ماند؛ «خودم، من باشم به هر قیمتی که شده»! خب این خالی شدن انسان از خودش است دیگر، خالی شدن انسان از تنهایی خودش است، چون انسان در تنهایی خودش، هویت خودش را باز می‌یابد، خودش را به‌دست می‌آورد:

«چه کسی است، کجا است، دنبال چیست، تابه‌حال کجا می‌رفته، تابه‌حال دنبال چه بوده، آیا به آنچه تابه‌حال به او گفته شده فکر هم کرده، آیا به آنچه تابه‌حال به او القاء می‌شده [فکر هم می‌کرده] یا نه، فقط همین که فلانی می‌گفته و الآن در این جمع و این برنامه [هستیم، کافی است،] دیگر به بقیه‌اش کاری نداریم؟» این‌طرف و آن‌طرف می‌گویند: «آقا ما چه‌کار داریم؟» عیب ندارد، ولی اگر این مسئله (چه‌کار داریم) راجع به افراد منتسب به خودت هم پیش می‌آمد، آیا باز می‌گفتی چه‌کار داریم؟

روشن شدن نقاط ضعف انسان، نمونهٔ بارز از الطاف الهی نسبت به انسان

خوب خدا می‌آید مچ را می‌گیرد، خدا خوب و قشنگ آنچه را انسان نسبت به همان نقطه‌ضعف دارد، می‌آورد در قبال انسان و به او نشان می‌دهد. و این هم مهم است، این هم از الطاف خدا است که انسان متوجه بشود، متوجه آن جهاتی بشود که بداند از کجا می‌خواهد ضربه بخورد، سراغ آنها برود و درصدد رفع و اصلاحش بربیاید. چون انسان همیشه بلند شود در یک مجلس بیاید و برود و «سلام علیکم

و صَبَّحَکُم الله و حالتان چطور است و آیا کار و کسب خوب است و آیا وضعت خوب است؟» این مشکل را حل نمی‌کند، این آنچه را در این تو (در این دل و مغز) است درست نمی‌کند، این فقط یک صورت ظاهری و یک روضه و یک منبری و یک چایی و...، در این حد خوب است، اما وقتی که جناب حافظ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرماید، (یک دفعه به مرحوم آقا گفتم حافظ می‌گوید! ایشان فرمودند: «چه گفتی؟! حافظ می‌فرماید.») وقتی که جناب حافظ می‌فرماید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم *** که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق[1]

کدام رفیق است؟ آیا رفیقی که بیاید بگوید: «سلام علیکم! حال شما خوب است، بنزین گران شده، طلا گران شده و چه ارزان شده، آنجا زلزله شده و...»؟ نه آقاجان، این رفیق با آدم کوچه‌بازاری فرقی نمی‌کند، آن رفیقی که بیاید بنشیند و صحبت کند، انسان با صحبت با او مانند آینه آنچه در خویش است را مشاهده کند، او رفیق است و او به‌درد

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۹۸.

می‌خورد، آن رفیق به‌درد آدم می‌خورد. این رفیق هم خوب است (رفیقی که حرف از گرانی و ارزانی بزند)، بالأخره انسان با همین رفیقی باشد که اشتراک در راه و هدف دارند، خب این بهتر است تااینکه برود [با کسی باشد که اصلاً با او اشتراک در راه هم ندارند،] ولی چه خوب است که انسان از این فرصت استفاده کند.

ما یک وقت (خب آدم خیلی کارها را از روی عمد نمی‌کند، توجه نمی‌کند، متوجه نیست) در محضر مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نشسته بودیم، در همان سفر بعد از مکه، من سنم هفده سال هم نشده بود، اخوی هم بودند، خب ایشان دو سال از من بزرگ‌تر بودند، بعد یک‌دفعه آقای حداد رو کردند به من و فرمودند: «انسان باید احترام برادر بزرگ‌تر خودش را داشته باشد، شما وقتی که با اخوی حرکت می‌کنی آیا از او جلوتر می‌روی یا اینکه در کنار او و یا پشت سر او حرکت می‌کنی؟» (نمی‌دانم پشت سر را هم فرمودند یا نه) من یک‌دفعه متوجه شدم عجب! من اصلاً بدون توجه گاهی اوقات از ایشان جلوتر می‌رفتم و ایشان

دارند می‌فرمایند که این کار غلط است و صحیح نیست، برادر بزرگ‌تر احترامش لازم است و نباید از او جلوتر بروی و حرکت بکنی.

احساس تکلیف شرعی، نمونه‌ای از تسویلات شیطان

خب حالا اگر فرض کنید که ما به جای این که اینجا بیاییم، جاهای دیگر می‌رفتیم، اصلاً این مطالب نبود: «نه آقا مسئله‌ای نیست! چه اشکال دارد! حالا بالأخره عالم برادری است و عالم رفاقت است و این حرف‌ها نیست!» نه، ایشان دارند می‌فرمایند: «باید کارت روی حساب باشد تا جلو بروی، اگر این حساب را کنار بگذاری نمی‌توانی جلو بروی، اگر اینجا هم بیایی فایده ندارد»، این را می‌خواهند به من بفهمانند؛ تا کارت را درست نکنی، تا حسابت را نرسی، تا برنامه‌ات را روی مبانی و موازین تنظیم نکنی، اگر هم اینجا بیایی فایده ندارد.

لذا اصلاً به‌طورکلی آنچه هست این است که «انسان در این مسئله چه چیزی را مورد نظر قرار می‌دهد؟» آن مهم است؛ هدفش چیست؟ آیا هدفش رسیدن به شخصیت خودش است یا اینکه هدف

دیگری دارد؟ بعد هم این نفس، نفس نابکار خیلی زرنگ است، می‌گوید: «آقا تکلیف شرعی است! من اصلاً احساس تکلیف شرعی کردم که این را نوشتم! احساس تکلیف شرعی کردم که این را گفتم!» «احساس تکلیف شرعی است»! عجب! آیا با قسم دروغ، احساس تکلیف شرعی برایت درست شده؟ «احساس تکلیف شرعی کردم»! عجب! اگر یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را یکی از نزدیکانت هم می‌گفت، آیا باز هم احساس تکلیف شرعی می‌کردی یا اینکه نه؟ فوراً «احساس تکلیف شرعی»، در هر جا، در هر مسئله، «احساس تکلیف شرعی»!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این قضیه را به من فرمودند:

> من در نجف بودم، دیگر می‌خواستم به ایران بیایم، دیگر برنامه از طرف مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مسجل شده بود و ایشان دستور داده بودند که مراجعت کنم، در نجف با دوستان و... خداحافظی می‌کردم و منزلشان می‌رفتم، اینها خیلی تعجب می‌کردند که فلانی اصلاً تابه‌حال صحبت از ایران نمی‌کرد، چطور یک‌دفعه [تصمیم به رفتن گرفته؟] قضیه چه شد؟ او که می‌گفت من اصلاً ایران را نمی‌شناسم! اصلاً نمی‌دانم که یک‌هم‌چنین کشوری هست یا نه؟ (چون مسائلی اتفاق افتاده بود که ایشان می‌فرمودند: «ما وقتی که از ایران بیرون آمدیم، نقشهٔ ایران را از ذهنمان حذف کردیم، رفتیم که دیگر اصلاً برنگردیم!»[1]) یک‌دفعه در عرض دو هفته چه شده؟! (ایشان هم که نمی‌گویند قضیه چیست، می‌فرمودند خلاصه اینجا الحمدلله به آن حظی که باید برسیم رسیدیم و از بزرگان و اهل علم و فضل و علما استفاده کردیم و دیگر خب باید برگردیم و دیگر مسائلی هست و...) بعد دو نفر پیش مرحوم آقای سید عبدالهادی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ رفته بودند...

مرحوم آقای سید عبدالهادی شیرازی، مرد بسیار بزرگی بود، مرحوم آقا به بنده فرمودند: «بعد از آقای

---

[1] روح مجرد، ص ۳۹.

سید عبدالهادی شیرازی من تا آخر عمر کسی را به‌عنوان مرجعیت معرفی نکردم، بله به بعضی‌ها می‌فرمودند: «حالا شما مثلاً فلان جا یا فلان جا بروید و مراجعه بکنید»، افرادی بودند که می‌آمدند از ایشان می‌پرسیدند، اما اینکه به‌عنوان مرجعیت کسی را معرفی کنند، نه، آن یک مسئلهٔ دیگر است.

اینها پیش آقا سید عبدالهادی شیرازی رفته بودند که «شما حکم کنید که آقا سید محمدحسین به‌واسطهٔ اطاعت از حکم مجتهد مجبور بشود در نجف بماند و به ایران نرود»، ایشان گفتند: «من نمی‌توانم، او خودش مجتهد است، من چه بگویم؟ آخر این چه حکمی است؟!»

از افرادی که ظاهراً هنوز هم در قید حیات هستند، یعنی در این حد [اصرار داشتند که ایشان در نجف بمانند!] و حتی به ایشان گفته بودند که «اگر شما در نجف بمانید، در آینده مرجعیت منحصر در شما خواهد شد»، خب مرحوم آقا از فکاهیات و مزاح‌هایی که خیلی خوششان می‌آمد، همین مسئلهٔ مرجعیت بود! همان‌طوری‌که به ما هم یاد دادند که ما هم این‌طور خوشمان بیاید، به‌عنوان یک مزاح!! بله! خدا رحمت کند، اگر اینها نبودند معلوم نبود که ما الآن کجا بودیم و در چه وادی‌هایی بودیم، حیران و سرگردان، «الناسُ حیاریٰ»، بله! بقیه‌اش را هم خودتان می‌دانید! توجه کردید؟!

بعد ایشان می‌فرمودند:

خلاصه ما شروع کردیم به رفتن پیش دوستان و خداحافظی کردن از این و آن, بعضی از اینها به من می‌گفتند که «آقا سید محمدحسین عقلت کجا رفته؟ تو الآن در آتیهٔ نزدیک، در چند پلهٔ رسیدن به مرجعیت هستی! تو داری تمام اینها را پشت سرت خراب می‌کنی و می‌روی!» من در جواب می‌گفتم: من تازه در این هفت سال عقل پیدا کردم، تازه عقل پیدا کردم که دارم می‌روم.

می‌گفتند: «عقلت کجا رفته؟» از دوستانِ نزدیکشان هم بودند، واقعاً دوستشان داشتند، محب بودند و دلشان می‌سوخت که یک‌هم‌چنین شخصی و با یک‌هم‌چنین شرایطی الآن در این وضعیتی که دارند مشاهده می‌کنند، آن‌وقت یک‌هم‌چنین فردی او هم دارد می‌رود! ایشان می‌فرمودند: «من تازه در اینجا عقل پیدا کردم، تازه فهمیدم چه کسی هستم و چه باید بکنم؟!» این برای ما درس است که ما خودمان را بیابیم. والاّ «آقا تکلیف شرعی اقتضا می‌کند که شما این کار را بکنید»! آقا اگر تکلیف شرعی است، من خودم تکلیف شرعی را در این هفت سال یاد گرفتم، بعد از این هفت سال دیگر می‌فهمم تکلیف شرعیِ من چیست. با این «آقا تکلیف شرعی است» شیطان سراغ آدم می‌آید دیگر! ما احساس تکلیف نمی‌کنیم. «باید این‌طوری باشد، الآن وضعیت این است»، می‌فرمودند: «من خودم در این مدت تکلیف شرعی را فهمیدم، به‌دست آوردم» و تا آخر هم همین‌طور بودند، خدا رحمتشان کند!

مسئله تا آخر همین‌طور بود.

اتفاقاً بیان این مطالب در ماه رجب تقارن مناسبی پیدا کرده است، به‌خصوص در این ایام و در این اشهر، انسان به این مسائل بیشتر فکر کند و به این مطالب بیشتر برسد و بداند که مسائلی را که می‌گوید، کارهایی را که می‌کند، چه انگیزه‌ای دارد؟ چه منشأیی دارد؟ آیا منشأ آن خدایی است یا منشأ آن این درون است؟ کدام است؟ آیا منشأ آن خدایی است یا [نفسانی است؟!]

شخصی بود (او هم فوت کرده) که این در جریانی قرار گرفته بود، در قضیه‌ای که فردی از علما از دنیا رفته بود و خلاصه مناسب این بود که شخصی که بر او نماز می‌خواند، فردی باشد که مثلاً از علمای معروف طهران باشد، او خودش به من گفت، چون من بالأخره یک‌خرده او را پیچاندم و مسائل را سفت مطرح کردم که چرا شما این کار را کردی؟ حقش بود که به فلان کس احاله می‌کردی و...، گفت: «راستش وقتی که من برای نماز ایستادم، دیدم نمی‌توانم از این قضیه بگذرم»! دیگر خودش را لو

داد، گفت: «دیدم نمی‌توانم بگذرم»، چون نماز میت بالأخره یک مسئلهٔ خیلی معروفی است، می‌گویند: «برای فلان جنازه، فلانی نماز خوانده و چقدر جمعیت بوده و...!» این قضیهٔ نماز خواندن هم خودش مسئله‌ای است، خیلی هم مسئله است، یعنی مسئلهٔ کمی هم نیست! می‌گفت: «هرچه بالا و پایین کردم [دیدم نمی‌توانم بگذرم] و نماز بی‌حضور قلب خواندم»! نسبت به آن بیچاره‌ای که آنجا بود، خدا به داد برسد! حالا إن‌شاءالله در این جمعیت شاید یکی حضور قلبی داشته، اما این امام جماعتش که این‌طور بود، خودش اقرار کرد نمازی که خوانده، حضور قلب در آن نبود، فقط برای خودش بوده! توجه می‌کنید؟! آدم نباید بگذارد کار به اینجا برسد، نباید بگذارد کار به اینجا برسد! من موارد مختلفی از بزرگان دیدم که در یک‌هم‌چنین مواردی خیلی روی حساب، زرنگ، رِند، بدون رودربایستی و بدون مماشات، کارشان را انجام می‌دادند، در حالتی‌که خب اگر کسانی دیگر بودند نه، در همان ثانیه‌های ابتدایی می‌باختند و خودشان را ول می‌دادند و سُر می‌خوردند و آنچه را باید انجام ندهند، مثلاً تحقق

پیدا می‌کرد. این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر گوش به زنگی است، به‌خاطر آن مراقبه است.

لزوم پایبندی بیشتر به مراقبه در ماه رجب

در ماه رجب انسان باید این مسائل را بیشتر دقت کند، بیشتر مواظب باشد، فهمش را بیشتر به‌کار بیندازد، کارش را بهتر بکند. بزرگان همیشه نسبت به این قضیه تأکید داشتند، آخر خودشان می‌دیدند قضیه از چه قرار است و مسئله به چه کیفیت است. آنها حقیقت و نورانیتِ کار مرضیِّ خدا را احساس می‌کردند و کاری که مخالف با این است، کدورتش را احساس می‌کردند، کاری که مخالف با رضای خدا است، عملی که مخالف با رضای خدا است، این کدورتش می‌آید و آن نورانیت را می‌برد و می‌خورد، یعنی طوری می‌خورد که گاهی اوقات انسان هم نمی‌فهمد و متوجه نمی‌شود. نسبت به این عمل، نسبت به این ذکر، نسبت به این عملِ عبادی، تا امروز صبح اشتیاق داشت، می‌پرید می‌رفت، ولی الآن می‌بیند دارند اذان می‌گویند ولی می‌گوید: «خب حالا ده دقیقه هم دیر بشود باز اول وقت به‌حساب

می‌آید»! یک ربع هم می‌گذرد، مشغول ور رفتن با چه و فلان و از این چرت و پرت‌ها می‌شود، حالا فرض کنید بیست دقیقه هم بگذرد، حالا مسئله‌ای نیست و چیزی نیست! یک‌دفعه می‌بینی عجب! یک ساعت گذشت و این هنوز بلند نشده نماز ظهرش را بخواند! چرا؟ چون وقتی که انسان وارد مسئله‌ای بشود، آن می‌آید و آن نورانیت دل را یواش یواش کنار می‌برد، وقتی که کنار رفت دیگر اشتیاق نیست.

نمی دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کرده بودم یا نه؟! یکی از دوستان راجع به جایی به من می‌گفت:

آقا من خواب دیدم (خیلی دقیق، خواب‌هایش خواب‌های صادقانه و صافی بود) مثلاً حدود ساعت دو بعد از نصف‌شب، جن‌ها به‌صورت میمون دارند وارد این خانه می‌شوند و از پله‌ها بالا می‌روند و وارد فلان اطاق می‌شوند!

حالا مسئله چه بوده؟ در ساعت دو بعد از نصف‌شب فلان شخص به جای خوابیدن و آماده شدن برای بلند شدن نماز در یک ساعت قبل از اذان، نشسته پای کامپیوتر و معلوم نیست که دارد چه‌کار می‌کند! عجیب است! البته خب من رفتم تذکر دادم و گفتم که شب‌ها دیگر زود بخوابید و مراقبه‌تان را بیشتر کنید. این مشغول کار خودش است و این یکی دارد می‌بیند که جن‌ها به‌صورت میمون وارد اطاق

شدند و از پله‌ها دارند بالا می‌روند و در همان اطاق رفتند نه جای دیگر! جن چیست؟ جن شیطان است دیگر، این که الآن مشغول کار خلاف است، خب آیا جبرئیل دارد به او نازل می‌شود؟ آیا میکائیل دارد در اطاقش می‌آید؟ چه کسی دارد می‌آید؟ خب معلوم است دیگر که چه کسانی می‌روند، چه موجوداتی دارند می‌روند، چه ارتباطاتی دارند می‌روند. لذا وقتی که آدم بلند می‌شود، خسته، کدورت گرفته، کسالت گرفته، بعد هم ساعت که زنگ می‌زند یک مشت هم روی ساعت می‌کوبد، خوابش می‌آید، نمی‌تواند بلند شود. آن کسی که این شخص را برای نماز بلند می‌کند جبرائیل است، جبرائیل که با این کار دیگر نمی‌آید تو را برای نماز بلند کند، اگر هم نماز بخوانی، دیگر نمازت هنگام طلوع آفتاب و فلان است، تازه اگر قضا نشود! آن که تو را برای نمازشب بلند می‌کند، جبرائیل است که می‌آید بلند می‌کند. و این باید مسبوق به یک سابقهٔ نیک، به یک حال نیک، به یک حال مناسب باشد، همهٔ اینها باید آماده باشد تا آن جبرائیل بیاید این کار را بکند والاّ نمی‌کند، آن

این کار را نمی‌کند، کس دیگری می‌آید، تا می‌خواهی بلند شوی همان نفوس خبیثه، نفوس شیطانی، آنها که مسلط هستند، آن جبرائیل که نباشد این شیطان هست، این می‌آید بر نفس چیره می‌شود، خواب‌های وحشتناک می‌بینی، خستگی، کسالت، اصلاً تکدر و...! خب این برای چیست؟ برای این است که مراقبه نکردی، به‌خاطر این است که آنچه گفتند گوش ندادی، به آنچه می‌گویند عمل نکردی.

توبه عامل برگشت انسان از مسیر ضلالت به مسیر هدایت

اما اگر توبه کردی و تصمیم گرفتی که من دیگر این کار را نمی‌کنم، من دیگر این کار را کنار می‌گذارم و من دیگر دنبال این کار نمی‌روم، من دیگر به این مسائل توجه نمی‌کنم، وقتی که این تصمیم را گرفتی یک جان در خودت احساس می‌کنی، یک توان، یک قدرت در خودت احساس می‌کنی، آن چیست؟ آن کار جبرائیل است، آن کار ملائکه است. این را که احساس کردی، باید پشت‌بندش را هم داشته باشی، حواست جمع باشد که نگذاری دوباره با یک چیز دیگر، با یک وسوسهٔ

دیگر، با یک مسئلهٔ دیگر دوباره این خراب بشود، اگر این را داشته باشی تقویت می‌شود، بعد می‌بینی که موقع ظهر که شد تا اذان گفتند بلندشدی، این برای چیست؟ برای این است که توبه کردی، تا توبه می‌کنی آن به جای این می‌آید و جای این را می‌گیرد.

خیلی وقت پیش یکی از دوستان راجع به شخصی که اصلاً او را نمی‌شناخت و حتی اسمش را هم نشنیده بود (البته الآن خب سال‌هاست که من دیگر اطلاعی از ایشان ندارم و ظاهراً از ایران رفته‌اند، در همان موقع حالات خوبی داشت) می‌گفت: «آقای فلانی کیست؟» خب اصلاً او را نمی‌شناخت، او یکی از دوستان و رفقای ما بود، گفتم: خب قضیه چیست؟ می‌گفت: «دیدم که دارد در راه مکه حرکت می‌کند، یک‌دفعه به وادی برهوت که رسید، رفت در این وادی برهوت، تعجب کردم! حالا آمدم که این را به شما بگویم.»

وادی برهوت یمن، وادی کفار و مشرکین است که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ظاهراً در معاد شناسی برنامه‌اش را گفته‌اند، در قبالِ وادی

السلام نجف، یعنی ارواح کفار و مشرکین و افراد خلاف در آنجا اجتماع دارند، در قبالِ وادی السلام که ارواح همهٔ مؤمنین و انبیا و صلحا و شهدا در آنجا در جوار امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستند.[1]

گفتم: بسیارخوب، إن‌شاءالله که خیر است! بعد من آن شخص را دیدم و گفتم، یعنی اشاره کردم که به مراقبات‌تان اضافه کنید! متوجه شد و رنگش پرید و...! و بعد از چند روز دوباره همین شخص در ملاقات دیگری که داشتیم، البته اصلاً او را نمی‌شناخت، گفت: «آقا دیدم آن شخصی که در برهوت رفت، دوباره راهش را به‌سمت کعبه شروع کرد، حرکت کرد و رفت.» ببینید چقدر حساب است، چقدر دقیق است! یک عمل خلاف که دارد می‌کند، در همان موقع، در همان دقیقه، در همان جا، [اثرش را می‌گذارد!] بعد هم فرق نمی‌کند، نیت خلاف که برای انسان پیدا می‌شود، کار خلافی که می‌کند، فکر خلاف، در همان‌جایی که نشسته، در همان جا، در همان حسینیه، در همان مسجد، می‌رود

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۷ و ص ۲۷۰ ـ ۲۷۸؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۶.

در برهوت، نه‌اینکه حالا اینجا مثلاً استثناء است، نه آقاجان! وقتی هم که برمی‌گردد [و کارش را] درست می‌کند، به‌سمت مکه برمی‌گردد، حرکتش حرکت به‌سمت مکه می‌شود و راهش به‌سمت مکه می‌شود. آن‌وقت آیا صحیح است که ما همین‌طور مرتب در برهوت برویم؟ آیا این خوب است؟ این چه فایده‌ای برای ما دارد؟ یا اینکه نه، به جای اینکه در برهوت برویم همان راه [مکه] را ادامه بدهیم، همان مسیر را ادامه بدهیم، همان را که بزرگان گفتند، همان را که فرمودند: «انسان باید نسبت به مسائل مراقبه‌اش را بیشتر داشته باشد.»

علیٰ‌کلّ‌حال خب مطلب زیاد است، این تذکری بود که خواستم خدمت دوستان بدهم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند بهتر از پیش و موفق‌تر از پیش، ما را موفق کند به اینکه به برکات این ماه، بیشتر متنعم بشویم و از فیوضاتی که خداوند در این ماه‌ها و در این ایام [قرار داده، بیشتر بهره‌مند بشویم،] در همین ادعیهٔ ماه رجب می‌خوانیم دیگر که خدایا این برکات خودت را در این ماه بر ما زیاد

گردان ؛[1] [امیدواریم که خداوند این فیوضات و برکات را] به همهٔ ما روزی گرداند و ما را در مسیر اولیاء خدا ثابت و پایدار نگه‌دارد.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد

---

[1] مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۰۳:

«وَ اقسِم لِی فِی شَهرِنا هَذا خَیرَ ما قَسَمتَ و احتِم لِی فِی قَضائِکَ خَیرَ ما حَتَمتَ و اختِم لِی بِالسَّعادَةِ فِیمَن خَتَمتَ و أحیِنِی ما أحیَیتَنِی مَوفوراً و أمِتنِی مَسروراً و مَغفوراً و تَوَلَّ أنتَ نَجاتِی مِن مُساءَلَةِ البَرزَخِ و ادرَأ عَنِّی مُنکَراً و نَکِیراً و أرِ عَینِی مُبَشِّراً و بَشِیراً و اجعَل لِی إلَی رِضوانِکَ و جِنانِکَ مَصِیراً و عَیشاً قَرِیراً و مُلکاً کَبِیراً و صَلِ عَلَی مُحَمَّدٍ و آلِهِ کَثِیرا.»

ص ۸۰۴:

«وَ بارِک لَنا فِی شَهرِنا هَذا المُرَجَّبِ المُکَرَّمِ و ما بَعدَهُ مِن الأشهُرِ الحُرُمِ و أسبِغ عَلَینا فِیهِ النِّعَمَ و أجزِل لَنا فِیهِ القِسَمَ و أبرِر لَنا فِیهِ القَسَمَ بِاسمِکَ الأعظَمِ الأعظَمِ الأجَلِّ الأکرَمِ الَّذِی وَضَعتَهُ عَلَی النَّهارِ فَأضاءَ و عَلَی اللیلِ فَأظلَمَ و اغفِر لَنا ما تَعلَمُ مِنّا و لا نَعلَمُ و اعصِمنا مِنَ الذُّنوبِ خَیرَ العِصَمَ و اکفِنا کَوافِیَ قَدَرِکَ و امنُن عَلَینا بِحُسنِ نَظَرِکَ و لا تَکِلنا إلَی غَیرِکَ و لا تَمنَعنا مِن خَیرِکَ و بارِک لَنا فِیما کَتَبتَهُ لَنا مِن أعمارِنا و أصلِح لَنا خَبِیئَةَ أسرارِنا و أعطِنا مِنکَ الأمانَ و استَعمِلنا بِحُسنِ الإیمانِ و بَلِّغنا شَهرَ الصِّیامِ و ما بَعدَهُ مِنَ الأیّامِ و الأعوامِ یا ذا الجَلالِ و الإکرام.»